

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

در برنامه ۸۷۲ گنج حضور، تاکید و توجه ما برای شناسایی من ذهنی، از دیدگاه دام و سبب بود.

یاد گرفتیم که در من ذهنی، ما حتما با دام «درگیر» هستیم... از آن «فراغت» نداریم... یا خود را به دام می‌اندازیم، و یا با حيله و تزویر دامی برای کسی یا چیزی پهن کرده‌ایم... در جهان علت و اسباب، دلیل «درگیری» ما با دام، چه وقتی به دام می‌افتیم، چه وقتی دام پهن می‌کنیم، حرص و شهوت است! اگر صیاد در حرص مرغ نباشد، برایش دام نمی‌اندازد... مرغ هم اگر در حرص دانه نباشد، به دام نمی‌افتد و اسیر نمی‌شود...

ما کی از «درگیری» با دام رها می‌شویم؟ کی «فراغت» و «رهایی» پیدا می‌کنیم؟ فراغت و رهایی از دام، با فرار کردن از آن، از زمین تا آسمان فرق دارد... فرار کردن از دام، با مقاومت، یا حيله‌های من ذهنی است که اتفاقا ما را در دام بیشتر گیر می‌اندازد. یا حتی اگر از یک دام ذهنی فرار کنیم، حتما خود را به دام دیگری می‌اندازیم.

مولانا در غزل ۷۱ به زیبایی می‌فرماید، که رهایی و فراغت «فقط» از نوازش‌های عشق شمس‌الدین، از عنایت‌های ربانی است. وقتی که ما در حالت طلب و عین ادب، دست از حيله‌گری برمی‌داریم، و از عشق شمس‌الدین، یعنی این فضای گشوده شده در مرکز خود، بهره‌مند می‌شویم...

و اما سبب:

ما انسان‌ها در جهان علت و اسباب، روند همانیده شدن هشیاری را طی کرده‌ایم و به علت و اسباب عادت کرده‌ایم... به آن‌ها شرطی شده‌ایم ...

حتی در راه معنویت هم، مخصوصا در اوایل کار، غالبا با اسباب پیش می‌رویم... مثلا در همین نوشته، من اتفاقاتی را سبب یک‌دیگر بیان کرده‌ام... گفتم چون حرص دانه داریم، در دام می‌افتیم... یعنی علت و سبب در دام افتادن، حرص و خواستن ما است... در حیطه زبان، و کوشش‌های ذهنی ما در راه معنویت، ما به ناچار از این سبب‌سازی‌ها استفاده می‌کنیم، و این تا اندازه‌ای درست است. ولی در حیطه عیان و دیدن، در فضای گشوده شده عدم، این طور نیست.

هرچه خواهد آن مُسبَّب آورد

قدرتِ مطلقِ سببِ ها بَرَدَرَد

لیک اغلب بر سبب رائد نفاذ

تا بدانند طالبی جُستن مراد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۱۵۴۷

گاهی و گویا بیشتر مواقع، تجربیات ما، براساس اسباب و عللی که در ذهن می‌شناسیم، هماهنگ در می‌آید تا ما در مراحل اولیه بتوانیم با همان هشیاری جسمی قدمهایی برداریم. ولی این به معنی نیست که قضا و کن فکان این تجربه ما را با آن اسباب و علتها ایجاد کرده است؛ اصلا این طور نیست.

اسباب و علل تنها ساخته ذهن شرطی شده، و کشت ثانی است...

در این لحظه، هر کدام از ما با توجه به کیفیت هشیاری خود، از تغییرات عالم فرم، یک اتفاقی را «تجربه می‌کنیم». و این اتفاق، نه تنها به ما مربوط است، بلکه تمام ابعاد و ذرات هستی را، در یک پارچگی کائنات، تحت تاثیر قرار می‌دهد... خداوند یا زندگی، با قضا و امر کن فکان، در این لحظه یک اتفاق را برای تبدیل کل هشیاری و تغییر فرم متناسب با آن، ایجاد می‌کند. اتفاقی که کل هستی را بسیار حساب شده و دقیق اداره می‌کند...

دیده‌یی باید، سبب سوراخ کُن

تا حُجُب را بَرکنند از بیخ و بُن

تا مُسبب بیند اندر لامکان

هرزه داند جهد و آکساب و دکان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۱۵۵۲

شاید خیلی از ما به تجربه دیده‌ایم که وضعیت این لحظه براساس انتظارات ما که مطابق اسباب و علل ذهنی ما است، پیش نرفته... برای ما همین امر، به جای سرخوردگی، یک فرصت طلایی برای بیرون آمدن از ذهن و دید سبب سازی آن، است.

عاشقان از بی‌مرادی هایِ خویش

باخبر گشتند از مولایِ خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

اما یک بازبینی دیگر هم برای ما شایسته است... آیا ما از دانش معنوی، به عنوان سبب استفاده می‌کنیم، که با رعایت آن، اوضاع زندگیمان را درست کنیم؟.. مثلاً جفا القلم را یاد گرفته ایم و حالا در من ذهنی می‌خواهیم با استفاده از آن، و با ایجاد یک تصویر ذهنی از حضور، اتفاقات خوش‌آیند برای خود رقم بزنیم؟! من این حالت را در خود شناسایی کرده‌ام که مثلاً درسی از یک اتفاق که ناخوش‌آیندم بوده، می‌گیرم. ذهن بلافاصله آن درس و پیام را «دلیل» رخ دادن اتفاق می‌داند و می‌گوید: خوب، دلیل این اتفاق، بیداری من بود. من درس را گرفتم، بیدار شدم. پس، حالا اتفاق ناخوش‌آیند باید جبران شود، یا به اتفاقی خوش‌آیند تغییر کند... یا اگر درک کند که اتفاق به هیچ عنوان قابل بازگشت و جبران نیست، ملامت و حسرت دست می‌گیرد. این طرز فکر چندین الگوی من ذهنی را همزمان فعال کرده است. این اشتباه در من ذهنی، بر اساس جدی گرفتن اتفاق رخ می‌دهد... منظور آمدن ما به این جهان فرم، و تجربه زندگی زنده در ما، هیچ ارتباطی با چگونگی اتفاق ندارد؛ بلکه به فضاگشایی اصیل ما، برای اتفاق ارتباط دارد؛ هر اتفاقی که می‌خواهد، باشد....

ما به اشتباه، خود را بر مبنای اتفاقات زندگی خود تعریف می‌کنیم.... فکر می‌کنیم آمده‌ایم که اتفاقاتی را به وجود بیاوریم یا از اتفاقاتی جلوگیری کنیم. در حالی که اتفاقات بازی زندگی است. منظور زندگی این است که ما با حضور ناظر، با تسلیم و فضاگشایی برای اتفاق این لحظه، طرب سازی او را در این بازی و رقص اتفاقات تجربه کرده؛ و هزاران برکت زندگی را با امر کن فکان به جهان فرم جاری کنیم.

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی

باطنِ او چِدِّ چِدِّ، ظاهرِ او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خیلی ممنونم

-فائزه